متن مصاحبه میرزا آقا خان کرمانی با میرزا حسینعلی نوری مشهور به بهاء در عکا به قلم میرزا آقا خان کرمانی

هوالحی القیوم الازل الدیموم

الحمدالله الذی سیرتی فی کل البلاد و ارانی الاراضی ذوی الاتادوالارم ذات المعاد و مرقد ثمود و عاد و قصور فرعون و شداد الذین هم طغوا فی البلاد انه هوالاحد الصمد الفرد الوحید الفرید الصمید الصماد الذی لم یتخذ الصاحبات و للا و لادوالصلوة والسلام علی محمد و آله الامجاد اجمعین بعد ماکنت برهه من الزمان فی اقطار المصرود مشق الشام و طوحت بی طراح حزب النفی و اصحاب الظلام فرائیت ان اسافرالیهم و اشاهد اطوارهم لدیهم فانه ما من نفس الا واردها و کان حتما مقضیا فبد الی اتی اکتسب فی هذا السفر بعون الله منافع لا تحصی و فوائد لا تعد من الاحاطه والاطلاع علی تلک الاوضاع لانه من فقد حسا فقد فقد علما اوقات توقف در اقطار مصریه و بر شام تصادفات بسیار با اصحاب ظلام و حزب بلعام شد لاینقطع دعوت این عبد را به خود اصرار و ابرام داشتند و چون مطالبه بینه و حجت مینمودم میگفتند ارض مقصود و مدینه شهود نزدیک است وارد شو و هر چه خواهی مشاهده نما.

تا چند روز قبل از حرکت به شام دعوتنامه از (ع) خناس ملاحظه شد لیطمئن قلبی متوکلا علی الله نهضت بسوی آن قریه ظالمه و مدینه دما نمودم و استکشافات خود مرا از روی عین الیقین بی کم و کاست با کمال دقت و فحص بر این صحیفه صفوتنمود مینگارم چنانچه عمر من وفا نماید شرح این سیاحت را به تفصیل جداگانه خواهم نگاشت و الا برای آگاهی طالبین حقیقت این اجمال کافی باشد.

که را نیست باور بیا و ببین

اول در بیروت حاجی میرزا سید شیرازی را که از افنان است دیدم و چند شب و روز خدمتش رسیدم مقالات او را شنیده بسیار منطقش را سنجیدم مردی است صاحب جربزه ناقصه و جذوات جزئیه و جذبات ناریه و لهیات آثاریه در مطالب علمیه چندان طریق لج و سلیقغ کج پیش گرفته که ممکن نیست کسی تصور کند این مرد در مدت حیات یک کلمه حق فهمیده باشد یا تصدیق کرده از مطالب شیخ مرحوم و سید مرحوم نیز که مقدمه بیان است ابدا بوئی نبرده. کانه ماشمت رایحه الوجود ابدا. بلکه بطور استخفاف و توهین میگوید اقوال شیخ و سید موهوم و مزخرف بود چون این شخص در زمان ظهور نقطه حقیقت انکار داشته و از جمله معترضین بود شنیدم در حق او ذکر ابولهب فرموده بودند. بعد از ملاقات سوره تبت یدا ابی لهب را به حقیقة در شأن او دیدم زیرا که این نفس ناری صاحب شرارت و ذات لهب است و دو دستش ید علم و ید ثروت و تجارت اوست چنانکه ماله و ماکسب نیز اشاره به همین دو رتبه این نفس نامی رجس است و اما معنی و امرته حمالة الحطب را به حقیقت فهمیدم زیرا که پسرانش در انجماد و بی شعوری بر مثال حطب بودند کانهم خشب مسنده و از تصادفات آنها را افنان مینامند و آن مرادف به معنی حطب است و حبل مس حباله و ربط آن امت به شجره حقیقت و جید کنایه از نجابت آنها است کما فی جهاد الخیل اصلیهم الله النار و جعلهم ضرآم الجحیم و اذهب الله تعالی عنهم بنوره و ترکهم فی ظلمات الظلام و اهلکم فی ورطات الاوهام و جعل الله الاغلال فی اعناقهم و هی الی الاذقان و هم مقهون و کانه غل دوستان خدا به گردن آنها بار شده.

و پس از ورود در مدینه شهود که الحق مدینه شهود بود و مناره نار ذات الوقود در قرای ظالمه ظهور کثرت و برروز میته و اجتماع رعد و برق و صاعقه را در نقطه ظلمت معاینه کردم و سورۀ کافرون را از کلام قدیم به خاطر آوردم لانهم الذون ستروا نور استعداد هم الاصلی بظلمته صفات النفوس الظلمه.
و آثار الطبیعه الفاسقه فحجبواعن الحق بالغیر و راضی نشدم اسم کافر به آنها بدهم مگر وقتیکه دیدم از مشعر فوآد و علم بیان به هیچ وجه حظی و نصیبی ندارند و بالمره از ظل شجره بیان خارج هستند بلکه از ظل همۀ شرایع الهی از آدم تا خاتم کانهم ما عبدوالله طرفه.
عین اگرچه به حسب قول ادعای نسخ شریعت بیان میکنند ولی به حق واقع معنی شریعت منسوخ را نفهمیده اند و از عداد امت ممسوخ شده اند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم.
اول کسیکه از نفوس شرکیه و مظاهر کفر به پذیرائی آمد خناس بود و رائیت انه هوالمرسوس الرجاع و لایوسوس الامع الغلطه و کلما تنبه العهد و ذکرالله خنس و هو فی صورة الهادی کقوله تعالی انکم تأتوننا عن الیمین فالخنوس عادة له کالوسواس و کلما ذکر الانسان ربه خنس و ولی و اذا اغفل و نسی وسوس الیه فالخنس والوسواس صفة الخناس کما ان النسیان صفته الانسان و اول الناس اول الناسیی.
پس از آن اهل مدینه شهود و قریه ظالمه موعود را یک به یک دیدم و سخنان ایشان را شنیدم این گروه اثبات حقیقت خود را به پارۀ از مفتریات و اکاذیب شمردن نسبت به اولیاء الله مینمایند و حال اینکه معروف است نفی غیر اثبات ماعداء را نمیکنند ولی بنده بنابر مصلحت در جواب همگی خاموش بودم الا انهم اصحاب الرین بل ران علی قلوبهم من تراکم الذنب علی الذنب فالهمیم التکاثرو شغلتهم اللذات الحسیۀ والخیالیتة الفانیة عن الالتذاذات الباقیة العقلیة و الکمالات المعنوضة الروحانیة حتی زاروالمقابر و ارتکبوا المفاخرة بالمعدومات التی بمنزلة العظام البالیة فلعمری انهم طائفة انتکسوا و بفوافی کروب الهیولیات تلا غهم عقارب الهیات والحیات السوء و انهم اهل شجرة الزقوم و مالئون منها البطون و انهم لصالوا الجحیم و من اعظم الا لام انهم عن ربهم لمحجوبون و انهم اصحاب الاخدود البدینون المحتجبون بصفات النفس فی شقوق ارض البدن و اوهادها و قعودعا کفون ملازمون لایبرجون فیتنفسوا فی غضاء القدس و یتنزهوا فی هواء الانس و یذوقوا من روح نفحات الالهیه و اصحاب عاد الغالون حد الشرایع بالتزندق والاباحة و الانکار و کذلک اصحاب ثمود و اهل ماء القلیل من الا الفاظ الظاهرة الممحجوبون عن الحقایق مما یروی الغلیل و یشقی العلیل و اهل المؤتکفات من القوی الروحانیة المنقلبه عن طباعها بالمیل الی الظاهر والانقلاب عن المعقول الی المحسوس و هم المطففون حقوق الناس فی الموازنه فاذا اعتبروا کمالات انفسهم متفضلین یستکثرونها و یزیدون علی حقوقهم فی اظهار رضائل العلمیه و اذا اعتبروا کمالات الناس اخسروها استحقروها ولم یراعوا العدالة فی الحالین لرغوته انفسهم و محبته التفضل علی الناس لموصوفون بهذة الرذیلة التی هی افحش انواع الظلم هم المطفقون فویل لهم انهم اصحاب الویل و انهم اصحاب الهادیة هاویة الهوا و الهواجس و ماویهم قعر بئر جهنم الطبیعته الجسمانیه التی تهوی فیها اهلها سیعلمون نارا حامیة و انهم اصحاب الماهیة و انهم اهل جحیم طبیعةلا ثاریه و اصحاب المسجین.
زیرا که خودشان نیز آن محل را سجن اعظم و خود را اصحاب سجن میخوانند و لهم معیشته ضتکاً ای یتنفذون و یعیشون مثل الاجنته و الشیاطین من اجسام الاموات و استنشاق العظام البالیه و امثال ذلک و

طعامهم من ضریح لا یسمن و لا یغنی من جوع و انهم یرائون و به نعون الماعون من انفسهم. پوشیده نماند که این زمره مستدرجین پر غرور با هم بقدری نفاق و شقاق و تزویر دارند که مافوق آن متصور نیست به تغمزات ایشان محیرالقول است و اذ امروایهم یتغامزون و کل واحد منهم همزة لمزة العظمته لله من تغمزات و تلمزاتهم و لعمری انهم اصحاب المشامته و اصحاب العاجلته و انهم لیتهذن فی الحطمته لشآمتهم و عجلتهم و حبهم بحطام الدنیا و انهم اصحاب الخاشیة لکون الغشاء وة علی ابصارهم و حشرهم الله فی هذا الیوم اعمی .

عجب اینکه از بس به من اصرار کردند چرا چیزی نمیپرسی و حل مشکلات خود را نمیخواهی شبی در محفلی که همه اولی الالباب آنها جمع بودند مثل زین المقربین نجف آبادی و ملا محمد اصفهانی و میرزا اسدالله و آقا سید مهدی دهجی و مشگین الهی و چند نفر دیگر پرسیدم دعوت انبیا و رسل و انزال کتب سماوی و ایمان به مظاهر الهی موقوف بر این است که انسان اولا یقین بکند بر اینکه ارواح خلایق بعد از تجرد از خراب آباد بدن عنصری در نشأة دیگر باقی میمانند آیا چه دلیل بر عدم فناء آنها دارید که شخص را اقناع نماید زیرا که به حسب ظاهر چنین مینماید روح از بدن پدید آمده لاجرم به فناء او فانی خواهد شد.
همهٔ آن علما و عرفای الهی از جواب به این سؤال کوچک به یکباره فروماندند و گفتند دلیل ما فرمایش جمال مبارک است و بس فوالله انهم المؤتکفات بالخاطه و علی و جوهرهم غیرة ترهقا قتره فانهم المجرمون المعروفون سیما هم المنکروا المسوخون علی مکانتهم و هم المستظلون تحت ظل ذی ثلث شعب.
فعذت منهم یرب الفلق و هوالصبح الصادق و یرب الناس الذی هواله الناس و ملک الناس فلا اقسم بالشقق النوریه الباقیه من فطرتی الانسانیه بعد غروبها و احجابها فی ذلک الافق المظلم الشهودها و اذا انا تذکرت بسورة الفلق والحبح الصادق الازلی المطلق من شرما خلق فی ظله و هوالظلمة الکاذیة التی اخذت قبضته من اثر رسول الصبح الحقیقی و من شرغاسق اذا وقب ای من شر الاحتجاب بالهیئة الفاسقه و هی النفس المستولیة الحاجبته بظلمته صفاتها للقلب اذا دخل ظلامه کلشیئ و استولی و اثر بتغیرات احواله و انحراف مزاجه فی القلب و من شر قویها الجزئیه و تحرکاتها النفسانیه من الوهم و التخیل والغضب والشهوة والضغینته والحقد و امثالها التی تنفث فی عقد عزایم المساکین بایهانها بالدواعی الشیطانیه و حلها و نکتها بالوساوس والحواجس و من شر حاسد اذا حسد ای النفس الظلمانیته اذا حسدت تنور القلب الانسانی فانتحلت صفاته و معارفه باستراق السمع فطغت و ظهرت علیه و حجته بالتلوینات و ذلک هوالتکوین فی مقام القلب.
روزی چند بر این بر آمد که همه نفوس سجین را کما هی معاشرت تام و تمام نموده از کم و کیف ایشان آگاهی به هم رسانیدم و مضمون عاشر بآدابها را کار بسته آنقدر به آن گروه سراً و علناً نفاق و تزویر کردم که با خود صفت جفاق هم نفاق میکردم مثلا اگر در خاطر اسم خدای یا دوستی علی علیه السلام را میگذرانیدم فورا حس میکردم که از من وچشت مینمودند اما در باطن چون به شیطان و حضرت عمر توسل دروغی می جستن استیحاش آنها باستیناس مبدل میشد آنوقت الفت تمام اظهار مینمودند پس آنچه در ایام طفولیت شنیده بودم که نزد شیاطین و عفاریت نام خدا را نمیتوان برد برای من ممثل گشت بنابر این نکته و به ملاحظه اینکه هرچه میسرودند در جواب همه خاموش بودم و سراپا گوش بر احتمال انقلاب ماهیت بنده نمودند لازال از اطراف و جوانب گاهی به تشویقات جلیه و گاه به تخویفات خفیه امالهٔ خاطر و

استمالهٔ باطن و ظاهرم را مینمودند و به انواع حیل و اقسام استطاقات عدیده و سؤالات مختلفه میکردند و از هرجا و هرکس می پرسیدند و جواب همه را به خاموشی و طفره گذرانیده هرچه از آسمان گفتند از ریسمان شنفتندو به تأییدات غیبی الهی در آن چند روز یک قوه روحانیه را مالک بودم که ثعبان آساحبال و عصی آن گروه را به دم فرو برده سحر و شعبده آن قوم به هیچ وجه کارگر نشد و ایمان خود را به تنبل آن جادوان نفروختم و به دستان مایل آنها از دست نرفتم زیرا که خود از هاویت و مارویت به نیرنگ و افسون در گذشته بودم.

لاجرم طرز دیگر ساختند و طرح دیگر انداختند بعد از آنکه دوازده روز متماد یا محشور به خنوس خناس و مراوده بانفوس وسواس بودم و مقالات متنوعه شنودم آنگاه به مرقد سلیمان و به محفل شیرانم دعوت کردند چون بر این بساط معکوس السماط وارد شدم و به دیدهٔ دقت در آن صنم اعظم و طلسم اکبر و طاغوت اظلم نگریستم جسد او را بر کرسی استوار دیدم خوار اسماء را از عجل شنیدم انوار اسم اعظم را بر اهریمن ریمن تافته دیدم و خاتن جم را به دست دیو یافته. عجب اینکه اسم بهاء الابهی را به خطوط متعدده بر قطعات و الواح لطیفه نوشته و او را اسم اعظم مینامیدند تا آنچه انبیاء از پیش خبر داده اند راست شود و صدق المرسلین.

و مرا در آنوقت شعر لسان الغیب در وجدان صافی خطور میکرد :

اسم اعظم کند کار خود ای دل خوش باش　　　که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

خلاصه آن جسد را جامع اسماء ظهورات چند دیدم قابیل حاسد، عزرائیل مارد، صنم اعظم، لات اکبر، عجل عاجل، هیولای باطل، نمرود عادی، وعاد باغی، شداد طاغی، ثمود طارق، ابلیس عارق، عفریت سفیل، جثه فیل، بلعم باعور، دجال ابوالشرور، ماهیه کثرت، عوج فطرت، عجوزهٔ شوها، داهنه گبری، طوفان نوح، زلزلهٔ روح، طاعون فؤاد، قحط وداد، کک کوهزاد، ارزنگ دیونژاد، ضحاک ماردوش، فرعون مرصع پوش، شجره مخنسه، کلمه خبیثه، مرکز سجین، هیئت غاسق، دیو ژخیم، پتیاره لئیم، خاطف خطفة، سارق سمعة، لجی ظلام، قبطی بد فرجام، شیخان مکرم، شیطان مجسم، طاغوت ممثل، طالوت مصور و او را به حقیقت مظهر کل این اسماء یافتن بلکه معنی این اسماء را نفهمیده بودم تا مظهر آنها را دیدم.

چنانکه در هیکل قدم و ذات ازل نیز این اسماء معاینه شد حضرت آدم خاکی کیومرث پیشدادی هابیل بن آدم، سیامک کهبد، سیمرغ حقیقت، جمشید نخستین، فریدون فرخ، دستم دستان، سفینه نوح، شاگرد آل داوود، جوده جود، بردو سلام ابراهیم تین، زیتون بلادالامین، وارث ملک سلیمان، رب الناس، رب الفلق افق ابهی، ولایت مطلق، خضریی خسته، اصالت وجود، وحدت صرفه، سماء قبل از طارق، شمس قدم، صبح ازل، نقطه نور، ثمرهٔ ظهور، یعسوب دین، غر محجلین، صاحب اصحاب المیغه ناقه صالح، روح القدس و همچنین اصحاب آن حضرت را وجوه ناعمو اصحاب میمنه و یمین اهل علیون اسباط بنی اسرائیل یافتم.

سبحان الله گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان　خضر را باور ندارند از پی پیغمبری

و عجب اینکه تمام اوضاع و اطواران ابلیسان تقلید و اقتباس از این طرف است. یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها.

بانگ بازان سپید آموختند　　　اگرچه این جغدان دغل افروختند

راز هدهد کو و پیغام سبا　　　بانگ هدهد گر بیاموزد قطا

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
و اگر کسی به دیده دقت نظر کند میبیند که به حقیقت مصداق زخرف القول نزد این گروه موجود است. اما از کچل ملعون مأمون صلب الاغالی لین الاسافیل از بس کچلک بازی و قصه پردازی که آنهمه سمر و افسانه میخواند و هذا الهکم والموسی میگفت، گمان میکنم که اگر خود جمال مبارک هم از ادعای خود برگردد و از ادعیه خود فرود آید کچلک دست از شهادت برندارردو همان طور اول من آمن باشد. او را به حقیقت شناختم که نفس سامری است و بعضی از ظلامیه ظالم هم معلوم شد که مظهر اشقای مخنث و عاقر ناقه صالح و خوئی اصبعی و شمر ذ الجوشن و سنان بن اسن و عبیدالله بن زیاد هستند بلا کلام چنانکه زین المقربین را شناختم نفس ابن سعد بود اما هریک را اسماء ملعونه چند بخشوده چون عبد حاضر، خادم الله، نبیل جلیل، کلیم طور، تجلی زین المقربین، مشگین الهی، سلطان الشهداء، غلام الخلد، ملاح القدس، خباز الاحدیه، عطار الصمدیه، قنادالمحبة.
و ظلام از راه رفاقت تمام پیش آمده با انس و الفت بسیار مرا تلقی نمود نخست شرح حالات خود را از طهران و بغداد و سلیمانیه و ادرنه و عکا حکایت کرد. پس از آن گفت وقتی که از طهران مرا به بغداد تحت الحفظ میبردند به اخوی گفتم شما نیائید زیرا که به زعم ایشان مقصر منم و شما را کسی متعرض نیست. او بی من طاقت نیاورده از راه تاکور با تبدیل قیافه آمد خود را در بغداد به من ملحق ساخت و در بغداد هم او همه وقت در خانه راحت بود و سپر بلا و هدف تیر اعدا من بودم و اگر من در بغداد پای ثبات نمی فشردم و به آن طریق استقامت نمیکردم و مثل قطرات باران الواح و توقیعات به ایران نمی بارانیدم بلا شک امروز اسم دین بیان هم از میان رفته بود ولی در بغداد بعضی از بابیها اطراف اخوی را گرفته بودند القاء فساد و بقضاء میکردند به این واسطه من خود را از میان کار کشیده به سلیمانیه در میان اکراد مخفیا فرار کردم بدون خبر احدی دو سال در آنجا بودم و هفت وادی را در آنجا نوشتم. عاقبت جمعی به طلب بر آمدند سلسله سالار آنها عبد حاضر بود یعنی خادم الله خیلی در بیابانها و کوهها گشتند تا مرا جستند من
به بغداد باز آوردند وقتی که بغداد آمدم دیدم میانه اخوی و میرزا اسدالله نزاع افتاده، اخوی حکم به کشتن او داده و آن فتنه دیان بر پا شد و حال اینکه دیان خودش ادعای مقام موعود را نکرده بود بلکه گفته بود ظهور ظاهر است. باری او را مظلوم کشتند و زن حضرت نقطه را عروس کردند و بابیها هم قسمی خراب شده بودند که همه ادعای الوهیت داشتند و ملاحظه حدود از میان رفته بود و هیچ کس اطمینان به پسر و زن و دختر خود نداشت دزدی و مال مردم آوردن جزو طیبات اعمال آنها بود چه قدرها زحمت کشیدم تا آنها را تحت زکون آوردم، در بغداد سیده دنیا والده نقطه حقیقت با جمعی از سادات افنان به عزم زیارت عتبات آمده بودند در حالتیکه به دین بیان مؤمن نبودند. من رساله خالوئیه را که به ایقان موسوم است برای آنها نوشته آنان را به دین حق تبلیغ نمودم و چقدرها به دین بیان خدمت کردم و مقابل کل عالم ایستادم و اخوی همه را در خانه با زبهایش به راحت مشغول بود و در میان میدان مقابل خصم مثل سد سکندر من ایستاده بودم تا اینکه مرا به اسلامبول خواستند باز به اخوی گفتم آمدن شما لازم نیست کسی را با شما کاری نیست من میروم ببینم چه میگویند اخوی باز همراه آمده خود را در پناه من کشانید در اسلامبل هم به هیچ کس اعتنا نکرد و با کمال متانت در خانه نشستم آنگاه ما را به ادرنه بردند جمعی از مفسدین میانه را

به هم زدند و اخوی از ساده لوحی قول آنها را قبول میکرد من دیدم دین بکلی دین بیان از میان برداشته و منهدم خواهد شد به خداوند مناجات کرده یکدفعه ظهور موعود ظاهر شد و نور من یظهر باهر گشت و آن کلمه را که همه نفوس از او فرار میکردند حتی نقبا و نجبا گفتم و آن کلمه این است هو در قمیص انا ظاهر است و هوالمکنون بانالمشهود ناطق. اگر چه مدتی بود در بغداد و اسلامبول و اوایل در ادرنه ظهور من یظهر مانند شمس من تحت الغمام گاه پیدا و گاه پنهان بود ولی در ادرنه یکدفعه کالشمس فی رابعة النهار پی برده و نقاب ظاهر و هویدا گشت و آیات از او لامع شد آنوقت آیات و بینات گهور را محصوب کلیم و عبد حاضر نزد اخوی فرستادم به جای اینکه شکر نماید و تصدیق کند و حال اینکه نص بیان است که غیر از من یظهر کسی نمیتواند این ادعا را بکند و به محض ظاهر شدن من یظهره الله کسی را نمیشد لم و بم گوید و اجلالا لاسمه الشریف اگر تصدیق نمیکند انکار هم نکند. و من اگر باطل بودم چگونه چندین سال است ادعا نموده استقامت ورزیده اما موجوه به این ندای بزرگ ناطقم در صورت بطلان بر خدا لازم بود که مرا باطل و ازهاق کند حال اینکه روز به روز امر من در قوت و ارتفاع است و خلق جدید در ظل کلمه من خلق شدند آنگاه شکوه و شکایت زیاد از حضرت ازل نمود و گفت اخوی دایماً قرین راحت و آسایش بوده و من سپر اعدا و هدف تیر بلا ها بودم حال اسم او را مصصوص گذاردند ـــ چند کلمه در اینجا خواندنی نیست ـــــ و حال اینکه مظلوم منم. بلی اخوی خود لین العریکه بی حرارت بود به قسمیکه ما بین زوجات خود را نمیتوانست نظم بدهد و زنش را در ادرنه برای معاش به سرای فرستاد عرض حال بدهد و حال اینکه من هرچه داشتم همه را به آنها تسلیم کردم و در آن مدت اگر من نبودم ساعتی خود را نمیتوانست اداره کند و من او را در زیر جنّهٔ خود چندین سال است حفظ کرده و میکنم و هنوز هم در حفظ من است زیرا که چندین دفعه بی خبر من اشخاص بسیار از عکا به قبرس رفته اند او را تلف نمایند به محض اینکه خبر شدم فورا تلگراف کردم آنها را از این کار باز داشتم چنانچه ناصرالدین شاه را نیز سی و پنج سال است در زیر جنّهٔ خود نگاه داشته ام و الا چندین بار تا کنون او را تلف کرده بودند و از خون شهدای عکا هم برائت میجست و میگفت من راضی نبودم بی اذن من رفتند آنها را به قتل رسانیدند و آخر مضرت این کار به خود من راجع شد و حاجی میرزا احمد کرمانی را هم گفت تا حال من او را حفظ کرده ام و نگاه داشته ام و الا بابیها چندین دفعه بر تمام کردن او مصمم شدند. خلاصه از کلمات او عرف همان معنی خلقتنی کن ناروخلقته من طین و الم تربک فینا ولید امتضرع بود و پس از آن روی به من کرده گفت شما را به خدا قسم میدهم کاری بکنید اختلاف از دین بیان برداشته شود و مردم از ضغینه و بغضاء فارغ شوند و فرقهٔ بر مثال شیعه فردا ظاهر نگردند القاء عناد و بغض در قلوب اهل بیان بیندازند. طوبی لکم اگر سبب این کار شوید و مکرر این حرف را چند نوبت اعاده کرد آنگاه با دست خود اشارت به من کرده گفت: کن تباضا کالشریان فی جسدالامکان نخئل الله ان یجعلک فارس هذا المضمار.

در مجلس دیگر روی به عبد حاضر کرده گفت آیات را برای فلانی بیاور بخوان کچلک هم کتابی آورده با آن ضورت کذائی بنای تغنی گذارده مضامین عباراتی را که میخواندند فقط همه امر به اتحاد کلمه و رفع اختلاف از میان اهل بیان بود بلکه از میان اهل عالم.

یکی از آن عبارات این بود عاشروا مع الادیان بالروح والریحان کل شاخ و برگ یک دارید و بار یک شاخسار. باز روی به من آورده گفت آیا انصاف شما درست می آید که ثانیا گروهی مثل حزب شیعه در

عالم پیدا بشوند و بنای لعن و لعن و فساد و قتل و کذب و افترا را بگذارند. کاری بکنید که دیگر شیعه تازه در عالم پیدا نشود همان شیعه های اول کفایت میکنند آیا فرقهٔ بدتر و نجس تر و خبیث تر از حزب شیعه در عالم به هم میرسد؟ لا والله این همه سالها بالای منابر عجل الله فرجه گفتند و بعد از آن نفس ظهور موعود را انکار کردند و کردند آنچه کردند و شیعه های تازه ظهور من یظهر را که بیان مبشر اوست انکار کردند ولی اهل سنت امروز مهدی دروغی که در سودان خروج نموده به او گرویده اند و حول و حوش او جمع گشته اند بالجمله مذمت بسیار از طایفه شیعه نمود و لعن و طعن بیشمار بر ابواب اربعه حضرت حجت کرد و گفت این چهار باب کذا به سبب احداث حزب شیعه و ساختن دروغهای جابلصا و جابلقا و جزیره خضرا و سبب احتجاب ناس شدند بعد از آن جعفر کذاب را بسیار ستود و قدری از جعفر صادق مذمت نموده گفت او سبب خرابی دین اسلام شد و گفت بعضی از حرفهای سری را نمیتوان زد مثلا اگر ابتدا حضرت نقطه به مردم میگفت دست از ولایت علی بردارید و به عمر توسل بجوئید کسی زیر بار نمیرفت و حال اینکه حق مسؤله همین است آنگاه تعظیم و تمجید و تجلیلی بسیار از شیخین کرده گفت آنها دین محمد را رواج دادند و بر پا داشتند و علی سبب خرابی و اختلاف در دین شد چگونه روا هست کسی به آنها لعنت بفرستد و بر علی صلوات چنانکه حزب شیعه میکنند. خلاصه اصحابش هم خیلی تمجید از عمر و صریحا با امیرالمؤمنین علی عداور میورزند بلکه میزان آنها برای شناختن غیر همین است اگر او را میکنند

محب عمر و بغض علی دیدند آنوقت از او مطمئن میشوند و اگر بعکس ببینند او را هنوز بر اعتقاد باطل میدانند و بعبارة اخری اگر کسی هزار اظهار ارادت به خود آنها بکند قبول نمیکنند و او را مؤمن ممتحن نمیدانند مگر اینکه تولای به عمر و تبرای از علی نماید و اگر کسی ذکر فضیلتی از علی و اولادش نزد آنها نماید روی در هم میگشتند و اگر بد بگوید فورا مبسوط میشوند که اینها همان یاروهای خودمان در دوره فرقان هستند بلا تفاوت عنقریب است که معاویه و یزید و آل سفیان را هم تمجید کنند و بر امام حسین لعنت بفرستند. با حضرت نقطه هم باطنا حس کردم عداوت دارند و خوش ندارند کسی فضایل آن حضرت را بیان کند ولی از شدت لاعلاجی نمیتوانند اظهار کنند و مجبور به تمجید جزئی میباشند ولی دو دفعه از دهن ظلام شنیدم که گفت نسبت داده اند که من از آیات نقطه سرقت نموده ام و حال اینکه لعمرالله اگر خود نقطه بیان حیات داشت قلم میگرفت و آنچه آیات از لسان عظمت نازل میشد مینوشت باری چند دفعه با من ملاقات کرد و انواع چاپلوسی و چرب زبانی نموده چند دفعه رطب تازه که از باغ الهی سدره ناری تازه غلام به عمل آورده بود با نارنگی به من داد ولی خدا گواه است که آن رطب و نارنگی در ظرفی چیده شده بود به عینه صورت آن خرما و گردوی فضله خر دجال است و یک دو دفعه در حضور خودش عبد حاضر از چای مخصوص اعلی برای من آورد، صورتاً حمیم و غساق و ضریح و غسلین بود و وقت خوردن از سر زبان تا ناف مرا سوزانید و حال اینکه آن چای را پرپر ورق از چین برای او انتخاب کرده فرستاده بودند و منهم معتقد به این موهومات نبوده و نیستم که چای کهربائی اعلای چین به حسب ظاهر صورت غسلین و غساق را کسب میکند و خرما و نارنگی تازه مانند فضلهٔ خر میشود ولی به چشم حس دیدم. باری روز آخر به من گفت اگر شما میل یاری دین بیان دارید و میتوانید رواج بدهید من امر را به آنها تفویض میکنم و الا میدانید که رواج دین خدا بسته به بقاء این هیکل است. سعی کنید اختلاف از

میان برداشته شود و آنان خود را نمیتوانند نظم بدهند چأونه دین بیان را میتوانند نظم داد.
از جناب ودود و آقا میرزا سید شیخ محمد و والده خانم هم خیلی شکایت میکرد معلوم میشد عداوت و بغض زیاد با این سه نفر دارد در حق والد میگفت این ضعیفهبیرحم ستمکار برای اینکه من او را برای غصن اعظم تزویج کنم اطفال صغیره خود را ترک نمود مدتی همراه ما آمد چون اغرای فاسده او انجام نگرفت با برادرش فساد را گذارد و انواع فواحش را از اکل و لحم خنزیر و رفتن در میخانه و شرب شراب مرتکب شدند و کار به جائی رسید که میرزا فضل الله برادر زاده ایشان پسر میرزا نصرالله از اطوار و اعمال عم و عمه نفرت کرده و منزجر شد و آنها را ترک کرد نزد من آمد. و از جناب ودود هم میگفت هادی دولت آبادی با عمامه و عصا سبب احتجاب مردم از خدا شده است. ای هادی از خدا بترس مردم را از راه حق باز مدار و میگفت برای هادی نوشتم «ای هادی اگر میخواستی چیعه باشی که در فرقان شیعه بودی و عصا و عمامه داشتی دیگر لازم نبود خود را به زحمت بیندازی» باری عداوت و بغض بسیار از خودش و اصحابش در حق (ودود) حس کردم و در میان آنها شهرت داشت که هادی وصی ازل است و در جائی دیدم نوشته بود «ای هادی قبرس رفتی رئیس را دیدی تو را به خدا سوگند به انصاف تکلم نما اینجا هم بیا این جمال مبارک را ببین» و در حق جناب (ش) هم خیلی بد میگفت شخصی در اسلامبول از هیچ جا خبر ندارد گفته است ایشان از طهران گریخت رفت بغداد ایشان هرگز نمی گریزد، بل یهرب منا عباد جاهلون ایشان امام وجوه مناطق است ما را از طهران با فرسان و مستحفظین از جانب دولت علیه ایران و سفارت روس آوردند به عراق و با سلطان مبین به عراق وارد شدیم. باری، بعد از توقف یکماه در عکا که هزارگونه افسانه و شعر به گوش من خواندند یقین کردند که شعبده هایشان در من اثر کرده آنگاه مرا رها کردند. اما در این مدت چه ها گفتند و چه ها کردند. ظلام چندین دفعه مرا نزد خود خلوتاً طلبیده تلطیفات گوناگون و تشویقات از حد افزون نمود و (ع) خناس و برادرانش هرکدامی روزی یکدفعه منزل من می آمدند و یا مرا منزل خود میبردند و تصنعات بیشمار از سامری علیه ما علیه مشاهده کردم که ذکر آنها هریک دفتری جداگانه میخواهد و هر شب حزب شیطان در منزل من اجتماع میکردند. اعوذ بالله من همزات الشیاطین و در این هول و اشتغال خود را در میان ظلمات بحر لجی که امواج متراکمه او را غشی مینمودند میدیدم ولی چون نوع عقل سلیم و وجدان مستقیم سفینه نجات آماده کرده بودم هیچ از آن مخاطرات نمی ترسیدم و از آن چار موجه اضطراب نمی اندیشیدم و جمیع تأسیسات آنها را چون نسج عنکبوت و قیاسات شعریهٔ آنها را اوهن البیوت می یافتم تا دمی که مفارقت حاصل شد. فنزعت نفسی منهم کالنفوس المشتاقة التی غلب علیها التزوع الی جناب الحق غریقه فی بحر الشوق و ناشطا من مقر النفس و البئر الطبیعه الظلمانیه و علایق الهیولی و خرجت صفاتها کالشور الناشط اذا خرج من بلد الی بلد و کنت بینهم کالخنس الجوار الکنس اعنی اصحاب السیرو رجال الغیب المجاهدین الذین هم کالاجرام الفلکیه العلویه والکواکب السیاره الناشطات عقدالناکثین الناهضات الی افق العلیین و لقد تلیت و توجهت الی افق الیمین التی نهایع طورالقلب الذی یلی الروح و هو مکان القاء النافت القدسی و ما کنت علی الغیب بظنین و لامنهما غیر امین و تنقست الصعداء الکلعادیات لفرط الشوق تعد و من شدة سیرها و وجدها فی سعیها مثل از آنزمان تا کنون از این قوم کناره و دوری جسته ترک ایشان کالمره گفته ام از آنکه معلومات حقیقیه از ایشان کماینبغی بدست آورده و علم تفصیلی به اوضاع و احوالشان حاصل نموده ام ولی آنها دست از من بر

نمیدارند لاینقطع به جستجوی من هستند و به هیچ قسم نمیتوانم آنها را از خود دفع کنم مگر بمعوذتین و از طرف بلعام ظلام بعضی از اشارات و تلویحات برای من نوشته اند مثل اینکه تهدید و تخویفم از کشتن میکنند که امروز از یک نفخه عرف اسرافیل حیات متضوع است و از نفخه دیگر عزرائیل الاعواح و این را نمیداند بعثن الله بنده ناچیز اعتنا به این گونه چیزها ندارم کان لم یکن و لاشیئ محض می انگارم و گذشته از این روزی که از بیروت به عکا عازم بودم کسی در حق من خواب دیده بود که یک ماهی ماری را بلیده است، آن ماهی این بنده را و خود فدوی در ارض القولام این ایام در خواب دیدم که بلعام را کشته و او را پارچه پارچه نموده گوشتش را بریان نموده با کمال لذت میخوردم در این صورت به حول الله اگر من اکلو لاقف آنها نباشم آنها نخواهند بود و من الله التوفیق انه خیر رفیق و این شهادت نامه را بین یدی الله برای آن نوشتم که این حضرات فردا نگویند فلانی هم تصدیق ما را کرد چنانچه در حق سید مرفوع حاجی سید جواد سلام الله علیه شنیدم میگویند و انه کان بریئا من المشرکین حاشاه عن ذلک و این مشروحه را آنقدر ریز نوشتم که خوانندگان بدانند از روی دقت نظر و بصیرت من این سفر بود و چشم از مازاغ البصر وام کرده بودم فکشفا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید والسلام علی من اتبع الهدی.

ف ـ د